

۱۸

داسی دایناسی

نه، یه دقیقه صبر کن!



ناصر کشاورز

تصویرگر: غزاله باروتیان



سرشناسه: کشاورز، ناصر، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور: داسی، دایناسی، نه، به دقیقه صبر کن! / ناصر کشاورز؛

تصویرگر غزاله باروتیان.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۲۸ص.

فروست: داسی دایناسی.

شابک: ۸-۶۴۰-۶۴۰-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: قیبا

موضوع: شخصیت‌های کارتونی -- داستان

Comic strip charecter -- Fiction

شخصیت‌های کارتونی -- شعر

Comic strip charecter -- Poetry

خواب -- وقت -- داستان، Fiction -- Bedtime

خواب -- وقت -- شعر، Bedtime -- Poetry

شناسه افزوده: باروتیان، غزاله، ۱۳۴۷، تصویرگر

رده‌بندی دیویی: ۱/۵ ۷۴دا

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۷۵۱۸۸

داسی دایناسی

نه، به دقیقه صبر کن!

نویسنده: ناصر کشاورز

تصویرگر: غزاله باروتیان

ویراستار: ناهید تمیم‌داری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: شیما هاشمی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان

شابک: ۸-۶۴۰-۶۴۰-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ / تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵


همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir





مامی دایناسی گفت: «بله، ولی قبل از خواب
چند تا کار مانده که باید انجام بدهی.»
داسی گفت:

یک کم مانده بود به ساعت نه شب. مامی دایناسی
گفت: «داسی جان! وقت خواب شده.»
داسی گفت:

«بله مامان، می دونم
خیلی هنوز وقت دارم
اول کتاب قصه مو
باید برم بیارم.»

«نه مامانی، نگاه کن!
مونده سه چار دقیقه
مثل همین ساعته
منم کارم دقیقه.»

ساعت نه که شد، داسی بدو بدو رفت کتاب
قصه اش را برداشت و گفت:

«مامان بریم بخوابیم
لالا بخون تو گوشم
نه، یه دقیقه صبر کن!
لباس خواب بپوشم.»







داسی رفت توی اتاقش، لباس خوابش را پوشید و گفت:

«مامان بیا، من دیگه
آماده و حاضرم
نه، یه دقیقه صبر کن!
دست شویی باید برم.»

داسی دایناسی دست شویی کرد، بعد دست هایش را شست و گفت:

«مامان بریم بخوابیم
دیدی چقد آسون بود
نه، یه دقیقه صبر کن!
مسواک کنم پیام زود.»





داسی دوباره برگشت توی دست شویی، اما مسواکش
سر جایش نبود. صدا زد:

«مامان کجاست مسواکم؟
دیشب که بود سر جاش
رفته کجا دوباره
چرا نمی شه پیداش؟!»

مامی دایناسی و داسی همه جا را گشتند: توی اتاق، زیر
مبل ها، حتی لابه لای اسباب بازی ها. ولی مسواک پیدا
نشد. مامی دایناسی یک مسواک نو آورد و گفت: «بیا!
ولی حواست باشد دوباره بگذاری اش سر جایش.»

داسی دایناسی مسواک که زد، گفت:

«مامان بریم بخوایم
دیگه داره دیر می شه
نه، یه دقیقه صبر کن!
شیر بخورم یه شیشه.»

